Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل چهل و یکم

جوان بی همتا

«تنفرم این همه مدت برای هیچ بود!! همش اشتباه بود!!!»

یو چنچینگ لبخند زد:«شی-هه جون از خوب کسی پرسیدی! ادمای فضول چونگهوا هر سال همه چیزو رتبه بندی میکنن، من واقعا خوشم میاد بخونمشون! ده سال پیش زیبا ترین دختر چونگهوا باید سو یورو باشه.»

مو شی هیچ وقت شناخت چندانی از زنان نداشت. او حتی نسبت به زنانی که در اقامتگاه خود پنهان شده بودند اما اوازه زیبایی شان به همه جا رسیده بود نیز علاقه ای نشان نمیداد.اسم سو یورو کمی برایش اشنا بود اما نمیتوانست ان زن را به یاد اورد.

«تاحالا صورتشو دیدی؟ شبیه هونگشائوعه؟»

یو چنچینگ سرش را تکان داد:«بانو سو همیشه روبنده میزنه تا چهرشو بپوشونه. تعداد خیلی کمی نقش صورتشو دیدن. منم که از نسل جوون ترم؛ مسلما چهره واقعیشو ندیدم.»

بعد از گفتن این حرف، از سر حسرت اهی کشید.

مو شی پرسید:«پس اونطور که گوئوشی گفت اون با یه مرد بی احساس ازدواج کرده؟»

«اوه؟ اره.» یو چنچینگ برای لحظه ای به فکر فرو رفت و سپس با هیجان گفت: «شوهرش واقعا عجب ادمیه.نگو اون زنی که گوئوشی گفت واقعا خودشه؟!»

«...»

مو شی و مورونگ چویی نگاهی رد و بدل کردند.

اگر یو چنچینگ به همین راحتی میتوانست ان زن را بیاد اورد،بی شک پیدا کردن او سخت نبود. احتمالا لی چینگ چیان خیلی وقت پیش هویت ان زن را از زبان دیگران شنیده بود، اما سوال اینجا بود که چرا هنوز او را ندزدیده بود...؟

مو شی پرسید:« مگه با کی ازدواج کرده؟»

«...» یو چنچینگ بر پیشانی خود زد، «بیخیاااال.... من انقدر حرف زدم، اونوقت شما هنوز نفهمیدید اون بانو کیه! دایی چهارم، شی-هه جون، یعنی شما هیچ وقت "صفحه ارایش زیبارویان چونگهوا" رو نخوندید؟»

مو شی:«.....»

یو چنچینگ با ناامیدی پرسید:«"صفحه اخبار ثروتمندان چونگهوا"رو چطور؟»

مو شی با کلافگی پرسید:«اخرش دقیقا با کی ازدواج کرده؟»

«استاد داروساز جیانگ، جیانگ فولی!» چیزی نمانده بود از تعجب زبانش بند بیاید: «اون همسر ثروتمند ترین تاجر چونگهواست، شما دوتا نمیدونستین؟؟!!»

چشمان مو شی تیره گشت و با خود گفت *تعجبی نداره*.

نفوذناپذیر ترین مکانهای چونگهوا: کارگاه سلاح سازی مورونگ چویی و داروخانه درمانگر جیانگ.

مو شی چیز زیادی راجع به سو یورو نمیدانست اما درباره بانو جیانگ شنیده بود. گفته میشد این بانو بسیار ظریف و حساس است برای حفظ سلامتی خود تمام سال را در خلوت و به دور از اتفاقات بیرون، در داروخانه عمارت جیانگ میگذراند.

لی چینگ چیان قبلا محتاطانه رفتار میکرد و از انجام حرکتی برعلیه خانواده جیانگ میترسید، اما حالا که با شمشیر ترکیب شده بود، میل شیطانی و وحشیانه اش مهار شدنی نبود و قطعا به عمارت جیانگ هجوم میبرد.

مو شی با فکر به این قضیه از جا برخاست. به گو مانگ که هنوز میان گروهی از جنگجویان بامبویی در خواب بود نگاهی انداخت و گفت:« من یه سر به عمارت جیانگ میزنم. مورونگ باید زحمت مراقبت از....»

حرفش هنوز تمام نشده بود که ناگهان صدای انفجاری بلند و گوشخراش انها را شوکه کرد.

صدا از سمت بازار شرقی چونگهوا بود که در اتش میسوخت و دودی سیاه از ان به اسمان برمیخاست.

یو چنچینگ هراسان پرسید:«چی، چیشد؟!»

مو شی گفت:«بیا بریم ببینیم.»

یو چنچینگ با دستپاچگی سر تکان داد و دنبال مو شی به راه افتاد اما در میانه راه برگشت به دایی خود که همچنان بی حرکت روی صندلی سنگی نشسته و در حال

دستور دادن به یک جنگجویی بامبویی بود نگاه کرد.مکثی کرد و با تردید پرسید: «دایی، تو نمیای؟»

مورونگ چویی نگاهش را از گومانگ گذراند و با ملایمت گفت:«مگه نشنیدی شی-هه جون ازم خواست مراقب جنایتکار باشم؟ نمیتونم بیام.»

یو چنچینگ برای لحظه ای فکر کرد و راضی شد و دیگر سوال نکرد. به محض انکه مو شی و یو چنچینگ از عمارت یو بیرون امدند با از سیلی از مردم وحشت زده،اعم از زن و بچه و افراد سالخورده مواجه شدند. نگهبانان سلطنتی و تهذیبگران از دو طرف انها را به طرف دیوان امنیت عمومی هدایت میکردند.

«برید دیوان امنیت عمومی!همگی برید دیوان امنیت عمومی!»

اتش در سمت شرقی با شدت بیشتری زبانه کشید و اسمان را روشن ساخت. نگهبانان سلطنتی سوار بر شمشیر همچون ستاره های دنباله دار در اسمان شب بنظر میرسیدند که پشت سر هم مردم را از دل اتش بیرون میکشیدند.

گرچه انها با بازار شرقی فاصله زیادی داشتند. اما میتوانستند صدای پیاپی داد و فریاد تهذیبگران را بشنوند:«بگیریدش!»

«نیروهای کمکی رو خبر کنید! اون شیطان رو بگیرید!»

نیازی به گفتن نبود که "ان شیطان" حتما شیطان شمشیر لی چینگ چیان بود.

یو چنچینگ شوکه شد:«چرا لی چینگ چیان نرفته عمارت جیانگ و به جاش تصمیم گرفته یه جای دیگه وحشیگری کنه؟»

مو شی با خود فکرکرد که شاید لی چینگ چیان به عمارت جیانگ رفته اما ان شخصی که به دنبالش بوده را نیافته. پس گفت:«اول بریم بازار شرقی.»

مو شی و یوچنچینگ به سرعت به سمت بازار شرقی چونگهوا رفتند اما شرایط وخیم تر ان بود که انها انتظار داشتند؛تمام خیابان در اتش شیطانی میسوخت. زبانه های سرخ اتش همچون اژدها اسمان را پوشانده و جلوی خورشید را گرفته بودند. دودی غلیظ و سیاه به سمت اسمان بلند میشد. هر چند لحظه یک بار چند تهذیبگر سوار بر شمشیر در حالیکه که مردم زخمی را با سختی بر خود حمل میکردند از دریای اتش بیرون میامدند.

«اتیش داره بزرگتر میشه! زودباشید، خاموشش کنید!»

«اگه همین جور ادامه بدیم مانع مسدود کننده اتش دیگه دووم نمیاره.....»

جمعیت شلوغ و ناارام بود. سربازان مستقر در پایتخت امپراتوری برای کمک با عجله به سمت بازار امده بودند، و سربازان ارتش مرزی شمالی نیز انجا حضور داشتند؛ افرادی که در اصل متعلق به ارتش وانگبا بودند به محض دیدن مو شی با خوشحالی فریاد زدند:«ژنرال مو!»

کسانی هم بودند که بی سر و صدا گفتند:«اومد، اومد، ناپدری اومد.»

حتی با گذشت این همه سال،ارتش وانگبا همچنان دوست داشتند مو شی را در خلوت "ناپدری" صدا کنند، اما ان نفرت اولیه جای خود را به لقبی بی ضرر و محبت امیز داده بود.

ناپدری انها درحالیکه از سر تا پا مشکی به تن داشت. با پاهای بلند و کشیده اش به سمت دود امد.

اتش بازار شرقی سر به اسمان میکشید و در چشمان تیره اش انعکاس میافت.

«پدر... اوخ، ژنرال مو، یه روح شیطانی داره اینجا اشوب درست میکنه...»

مو شی سری تکان داد و گفت:«شما فقط رو خودتون و نجات مردم تمرکز کنید. بقیش با خودم.»

جمعیت شگفت زده شد، انها نمیدانستند پدرشان چه نقشه ای دارد. مو شی تهذیبگری با خواص اتش[1]بود، اصلا میتوانست اتش را خاموش کند؟!

چیزی نمانده بود احساس نا امیدی بر انان چیره شود که ناگهان صدای عمیق مو شی را شنیدند:«تونتیان، احضار شو!»

گویی نهنگی از اعماق اقیانوس فراخوانده شد.صدای سوت مانندش سقف اسمان را شکافت.یک عصای سلطنتی سفید و براق در دست مو شی ظاهر شد. تزیینات طلا و نقره در سر عصا به صورت مارپیچ بهم پیوسته بود،سنگ معنوی روح نهنگ گران بهایی میان ان میدرخشید که نور ابی خیره کننده ای از ان ساطع میشد.

یو چنچینگ شگفت زده شد- شکل اصلی تونتیان؟!

تونتیان قویترین سلاح اسمانی مو شی بود و تنها با یک فرمان نیرویی ازاد میکرد که زمین را میلرزاند.

---

[1] میشه گفت به تهذیبگرایی میگن که قدرت و توانایی اصلیشون با اتشه (اتش افزارن یجورایی)

از انجا که تونتیان بسیار قدرتمند بود، مو شی معمولا فقط سد محافظی را برای دفاع احضار میکرد و بندرت تونتیان را به عنوان عصا فرامیخواند.دلیلش بسیار ساده بود:دفاع فقط نیاز به شکل معنوی نهنگ غول پیکر داشت اما عصا برای انجام سحر و جادو فراخوانده میشد.

انگشتان باریک و سرد مو شی عصا را نگه داشت و ان را به طرف زمین غرق در اتش گرفت:« تبدیل باران.»

تهذیبگری با خواص اتش که در واقع میتوانست اتش را خاموش کند؟

تهذیبگران شگفت زده شدند:«پش... مام....» (مترجم:خدا وکیلی فقط پشمام جوابگو بود!)

مهم نبود که او پدر واقعی باشد یا ناپدری، پدر باز هم پدر است.

پرتویی ابی رنگ از انتهای عصا سلطنتی بیرون تابید،مستقیم به هوا رفت و بلافاصله به یک نهنگ بزرگ تبدیل شد. نهنگ باله هایش را تکان داد،دهانش را باز کرد و به سمت اتش هجوم برد!

در کسری از ثانیه، چنان بادی تندی وزیدن گرفت که سنگ را تکان میداد. تعداد زیادی از تهذیبگران که توانایی تحمل چنین جریانی قوی از انرژی معنوی را نداشتند با چهره که از درد در هم کشیده شده بود یکی پس از دیگری بر زمین افتادند. حتی یوچنچینگ نیز چشمانش را باریک کرد و به سرفه افتاد. چیزی نمانده بود هوشیاری را از دست دهد.

نهنگ ابی رنگ غول پیکر با دریای اتش برخورد کرد انفجاری ای از موج و کف بیرون پاشید. اب و اتش تا پنجاه هزار متر ان طرف تر پاشید.در یک چشم بر هم زدن،شب سیاه روزِ روشن شد! باران سیل اسا باریدین گرفت و تمام پایتخت چونگهوا را خیس کرد.

مو شی میان باران ایستاده و صورتش همچون یشمی گرانبها رنگ پریده مینمود. تداخل نور آبی و شعله های قرمز در چشمانش منعکس میشد و چرم سلطنتی سیاهی که بر تن داشت بشدت تکان میخورد.

فقط چند ثانیه گذشته بود، اما اتش به امواج باخت، زبانه های اتش همچون لشکری شکست خورده عقب نشینی میکردند. در یک چشم برهم زدن از دریای اتش و شعله های رقص کنان تنها بازاری سوخته ماند. ان تهذیبگران خوش شانسی که با چشمان خود شاهد این صحنه بودند به اندازه ای شگفت زده شدند که نمیتوانستند حتی کلمه ای بر زبان اوردند. در قلب هرکدام احساسی متفاوت نهفته بود....

مردان تهذیبگر با خود گفتند *وای نه، زنای چونگهوا بیشتر از قبل دیوونش میشن.*

زنان تهذیبگر: *اااااااااااااااهههههه!!!*

تهذیبگران ارتش وانگبا: *ناپدری مون خیلی خفن و خشنه.وقتی قاطی میکنه واقعا ترسناک میشه!*

در وسط ویرانه ها، میان حلقه های سیاه دود، فردی به آرامی به رویش را برگرداند.

او بی شک منشاء شعله های اتش، لی چینگ چیان بود!

در ان لحظه، نیروی چی شیطانی چهره اش را فرا گرفته بود.چشمانش قرمز شده بود،گویی هزاران مار سرخ بر چشمانش میخزیدند، چهره اش بیش از پیش کریح و شیطانی بنظر میرسید. مو شی دیگر نمیتوانست هیچ نشانی از استاد بزرگ لی در او ببیند.

شیطان شمشیر معمولا شبیه صاحب شمشیر میشد.

گوئوشی دیگر لی چینگ چیان گذشته را از بین برده بود.

لی چینگ چیان متوجه مو شی شد،چنگ و دندان نشان داد و زبان به تهدید گشود: «مو شی!تو یبار از چونگهوا محافظت کردی،اما همیشه میتونی اینکارو بکنی؟میتونی تا ابد بدون اینکه یه لحظه چشم رو هم بزاری از این شهر نگهبانی کنی؟ اون هرزه سو نامو به من تحویل بده! وگرنه به چونگهوا رحم نمیکنم!»

یو چنچینگ فریاد کشید:«اه، معلوم شد قدرت اینو نداری که به عمارت جیانگ حمله کنی! پس اومدی اینجا با جون مردم بیگناه بازی کنی!!! خیلی بی شرمی!»

لی چینگ چیان سرش را پایین انداخت و خندید:«من بی شرمم؟ یا اون زنیکه هرزه سو؟بخاطر زیبایی نحس اون بود که این همه دختر به مرگ محکوم شدن.الانم مثل یه موش ترسو تو عمارت جیانگ قایم شده و عین خیالش نیست تمام شهر تو اتیش بسوزه! هاهاها.... هونگشائو .... هونگشائو .... بخاطر همچین ادمی الکی کشته شد! همچین هرزه پست و ترسویی!»

تهذیبگران حاضر در صحنه که شامل تهذیبگران درمانگر جیانگ هم میشدند با شنیدن حرفهای او به خشم امدند:«مزخرفه! بانوی خاندان ما در گوشه نشینیه و از اتفاقات بیرون بی اطلاعه. بانو اصلا چنین ادمی نیست! حرف دهنتو بفهم!»

لی چینگ چیان دیوانه وار خندید:«اونطوری نیست که من میگم؟ همچین ادمی نیست؟ پس چجور ادمیه؟ واقعا میخوام ببینم زیباییش تا چه حد خانمان سوزه که گوئوشی رو شیفته و شیدای خودش کرده و به جنون رسونده!»

تهذیبگران درمانگر با عصبانیت جواب دادند:« تو لیاقت دیدن بانو رو نداری!»

«بانو... هاهاها... کدوم بانو! اون زنیکه فقط یه هرزه است!» لی چینگ چیان همچون افعی با نیش های زهرالود اماده شکار بود:«من باید ببینم اون زن چه شکلیه، میخوام صورتشو له کنم و بندازمش جلوی گوئوشی.....»

وقتی از گوئوشی حرف میزد، چهره زننده اش از اتش هم روشن تر بود. «هاهاهاها جلوی اون هیولا... جلوی اون احمق مجنون، هزار تیکش میکنم و زیبایی شو زیر پاهام خرد میکنم!!!»

«اون هونگشائو منو کشت، پس منم بلایی سر عشقش میارم که روزی هزاربار ارزوی مرگ کنه!!!»

نعره او از میان ابرها گذشت و اسمان را سوراخ کرد، احساساتش به حد خود رسیده بود و اماده بود تا طغیان کند...

مو شی به افراد اطرافش هشداد داد:«مراقب باشید.»

از بدن لی چینگ چیان چی سیاه منتشر میشد و مارپیچ وار دورش میچرخید. شیطان شمشیر اماده وحشیگری بود، مو شی قدمی به جلو برداشت، عصای تونتیان در دستش با شکوه میدرخشید. دیگران نیز زه کمان ها را کشیدند و تیر ها را اماده شلیک قرار دادند!

اما دقیقا در همان لحظه،از انتهای خیابان صدایی به لطافت ابریشم به گوش رسید: «دست نگه دارید.»

«.....»

صدا انقدر خوشایند و دلپذیر بود که همه تنها با شنیدن ان صاحبش را شناختند. صاحب صدا همان زیبای بی همتا، زنی دلربا تر از تکه های الماس، بانو جیانگ بود.

همه شگفت زده شدند، سر خود برگرداندند و راه را برای او باز کردند. در انتهای مسیر زنی خوش اندام که لباسی از ابریشم سفید به تن داشت ایستاده بود. با توری سیمایش را پنهان ساخته بود و یک چتر کاغذی سیاه در دست داشت. بانو جیانگ همچون فرشته الهی ای که از اسمان نازل شده قدمی به جلو برداشت.

مردمک های لی چینگ چیان ناگهان منقبض شد.

افراد عمارت جیانگ شوکه شدند:«بانو؟ شما چطور اومدین؟»

«بانو، خطرناکه! اگه اتفاقی برای شما بیفته، وقتی ارباب برگرده ما چی جواب بدیم؟»

بانو جیانگ زبان به صحبت گشود:«اگه پیام صوتی عمارت یو به من نرسیده بود، من هرگز از چنین اتفاق مهمی با خبر نمیشدم. تا کی میخواستین این موضوع رو از من پنهان کنین؟»

همانطور که حرف میزد، اهسته قدم برمیداشت و به طرف شیطان شمشیر لی چینگ چیان میرفت.

یو چنچینگ متعجب شد:«عمارت یو...؟»

اه، احتمالا پیام دایی چهارم بوده.

با فکر به این موضوع احساس نامشخصی به او دست داد.

همه میگفتند دایی چهارم او مردی سنگدل و بی احساس است که نمیتواند فرق بین درست و غلط را تشخیص دهد و تنها به سرانجام کار اهمیت میدهد.او میدانست که این حرف ها اشتباه نیستند؛دایی چهارم بانو جیانگ را فراخوانده بود تا از گوشه نشینی بیرون بیاید،به احتمال زیاد از او خواسته بود که خود را نشان دهد تا جلوی جنون و وحشیگری لی چینگ چیان را بگیرد.

گرچه این موثرترین راه بود اما بدون شک بانو جیانگ را در خطری بزرگ قرار میداد.

-«برای نامیرای نادان فقط رسیدن به هدفش مهمه و حاضره هر چیزی رو فدا کنه تا به اون برسه.هیچ وقت احساس پشیمونی نمیکنه، حتی اگر به قیمت جون یکی از اعضای خانوادش تموم بشه.»

این قضاوتی بود که چونگهوا راجع به مورونگ چویی داشت.

شنیدن این حرف ها برای یو چنچینگ خوشایند نبود و باور داشت دایی چهارمش شخصی با فکر است و برای انجام هر کاری دلیلی دارد.

اما این نوع طرز فکر هم به نوعی بیرحمانه بود.

بانو جیانگ روبه روی لی چینگ چیان ایستاد، و با ارامش به او خیره شد.

چشمان لی چینگ چیان برق زد «تو....تو سو یورویی؟!»

بانو جیانگ پاسخ داد:«تو بخاطر گوئوشی لیائویی دنبال من میگشتی تا انتقام بگیری، درسته؟»

لی چینگ چیان دندان به هم فشرد:«اره! من باید ببینم تو .... دقیقا چه شکلی هستی که اون همه دختر باید بخاطرت زنده زنده دفن میشدن!»

همه فکر میکردند که بانو جیانگ این خواسته را رد میکند اما بر خلاف انتظار مدتی فکر کرد و گفت:«میزارم به صورتم نگاه کنی، فقط...»

«فقط چی؟»

مادام جیانگ گفت:«موضوعی هست که فقط باید به تو بگم.نمیخوام هیچ کس دیگه ای بشنوه. این مسئله هیچ ارتباطی با اونا نداره.»

چشمان لی چینگ چیان او را از بالا تا پایین ورانداز کرد، میخواست مطمئن شود که او سلاح اسمانی ای به همراه نداشته باشد.در اخر از میان دندان به هم فشرده غرید:«من از حقه بازیت نمیترسم. اگه سعی کنی منو گول بزنی،فورا قلبتو میکشم بیرون، تیکه تیکش میکنم و میخورم___»

بانو جیانگ:«به غیر از این چتر،من هیچ چیز دیگه ای با خودم به همراه ندارم.اما متاسفانه ممکنه بعد از شنیدن این موضوع نتونی دووم بیاری و مغزت از کار بیفته. خوب فکر کن که میخوای بشنویش یا نه.»

لی چینگ چیان با بیخیالی خنده ای سر داد:«لازم نکرده منو تحریک کنی! حرفتو بزن!»

بانو جیانگ گفت:«پس بیا نزدیکتر.»

جمعیت دیدند که لی چینگ چیان سرش را پایین اورد و مادام جیانگ اندکی به جلو خم شد.لبهایش از زیر روبنده به ارامی تکان خورد و چند جمله بر زبان اورد. چهره شیطانی لی چینگ چیان ناگهان خشک شد.بانو جیانگ دوباره صاف ایستاد و با ارامش او را نگریست.برق سرد درون چشمان و چهره مبهوتش ناظران را حیرت زده کرد.

«چی بهش گفت؟»

صدای پچ پچ بلند شد.

«نمیدونم...»

لی چینگ چیان رنگ بر چهره نداشت و طوری بانو جیانگ نگاه میکرد که انگار روح دیده، بعد از مدتی قدمی به عقب برداشت:«نه... محاله... چطور ممکنه؟»

بانو جیانگ گفت:«من حتی یه کلمه هم دروغ نگفتم.»

لی چینگ چیان در فکر فرو رفت و ناگهان انگار که قبلش پاره شده باشد،دوباره فریاد کشید:«داری دروغ میگی!!! هرزه دروغگو!!! همه حرفات دروغه!!! تو_تو_»

«مگه نمیخواستی صورت منو ببینی؟ بعد از اینکه دیدیش، میفهمی دروغ میگم یا نه.»

بانو جیانگ روبه روی لی چینگ چیان ایستاد. از این زاویه به غیر از خود لی چینگ چیان هیچ کس دیگری نمیتوانست صورتش را ببیند. دست لطیف و سفید خود را بلند کرد و روبنده را کنار زد....

هیچ صدایی شنیده نمیشد.

گویی همه چیز زیر اب فرو رفته بود.

ناگهان صدایی همچون پاره شدن تار گیوچین شنیده شد:«تو، تو واقعا....»

بانو جیانگ گفت:«حالا حرفمو باور میکنی. چیزی که از اول ازش متنفر بودی اشتباه بود.»

لی چینگ چیان دو قدم عقب رفت، سرش را تکان داد و قهقهه سرداد:
«هاهاهاها... مسخره اس! من واقعا مسخره ام! تمام این مدت.... من فکر میکردم.... من در واقع فکر میکردم....»

خشم و درماندگی به قلبش هجوم اورد، خواسته هایش کاملا از هم پاشید.

لی چینگ چیان زیر فشار احساسات، سر خم کرد و خون سیاه بالا اورد. خون میان دندان هایش گیر کرد. روی زمین افتاد،گویی تمام وجودش شکست و هزار تکه شد؛

گریه میکرد و میخندید، همانطور که سینه اش دیوانه وار بالا و پایین میرفت به بانو جیانگ اشاره کرد، چشمانش انقدر قرمز بود که وحشتناک مینمود:«معلوم شد.... واقعا اینجوری اینطور بوده!! هاهاهاهاها!!! هاهاها!!!!!»

«...»

«حالا میدونم... درواقع گوئوشی... چون....» لی چینگ چیان حرفش را ادامه نداد، چشم هایش دو دو میزد و خون سیاه از لب هایش میچکید. ناگهان سرش را عقب برد و خندید،بیرحمانه فریاد زد:«مزخرفه!واقعا مزخرفه!!!هاهاهاها!واقعا مزخرفه...»

«تنفرم این همه مدت برای هیچ بود!! همش اشتباه بود!!!»

شیطان شمشیر زانو زد، سرش را رو به اسمان گرفت و از عذاب و اندوه ضجه زد و فریاد کشید.... در اخر نقش بر زمین شد،سراسر بدنش منقبض شد،تشنج کرد و چی شیطانی همچونی موج سیاه از بدنش به بیرون جاری شد!

لی چینگ چیان با دست جلوی دیدش به اسمان را گرفت، هق هق کنان زمزمه کرد:«همش اشتباه بود....»

انرژی کینه اش ازاد شد.دراز روی زمین افتاد،خنده های دیوانه وارش رو به خموشی رفت. صدای خر خری از گلویش بلند شد و همچون صدای ناله ها حیوانی در حال مرگ،ارام ارام خفه شد. در اخر روی زمین در خود جمع شد.

هیچ کس فکرش را نمیکرد که شیطان شمشیری سرشار از نفرت و انرژی شوم، فقط با شنیدن چند جمله از بانو جیانگ و دیدن چهره او، کینه چندین ساله اش را از دست بدهد و از او تنها خون کثیف به جا بماند...

لی چینگ چیان به همین سادگی از بین رفت. این پایانی مضحک و رقت بار برای استاد بزرگ لی بود.

«چطور...اون چطور....»

«دقیقا چی.....»

صدای پچ پچ جمعیت به گوش میرسید. همه حیرت زده و متعجب مانده و به بانو جیانگ زل زده بودند، انگار میخواستند با چشمانشان روبنده او سوراخ کنند و رازش را ببینند.

لب های سرخ ان زن چه داستانی را کنار گوش های لی چینگ چیان زمزمه کرد که فقط با سه جمله او را شکست داد و به همین سادگی جانش را ستاند؟

بانو جیانگ دقیقا به ان شیطان شمشیر چه گفت؟!

بانو جیانگ در میان این نگاه های خیره و حیرت زده ارام و اسوده بود، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده.به بدن متلاشی شده شیطان شمشیر نگاهی انداخت،تور کلاه بامبویی خود را پایین انداخت و ارام رویش را برگرداند.

کلاه بامبویی تور دار

«بانو....»

بانو جیانگ گفت:«اون دیگه کینه ای نداره و هیچوقت نمیتونه دوباره شکل انسان به خودش بگیره.من امروز همه رو به دردسر انداختم؛از این بابت بسیار شرمسارم و احساس گناه می کنم.» همان طور که صحبت می کرد، سرش را پایین اورد و به تهذیبگران تعظیم کرد. «در رابطه با خسارت های بازار شرقی هم تا بازگشت شوهرم صبر کنید. من جزئیات رو بهش میگم و به زودی جبران مافات میکنم....الان هم قبل از همه به عمارتم برمیگردم.»

مکثی کرد، نگاهی به خادمان عمارت خود انداخت و گفت:«همه با من بیاید خونه.»

«....»

«بیاین بریم، دیگه اتفاقی نمیفته.»

«ولی بانو___»

«بریم.»

اندام باریک او از نظرها دور شد، چنان زیبا و متین ظریف قدم برمیداشت، که گویی بر روی ابر ها راه میرفت. او به ارامی از جلوی چشمان مبهوت و مسحور جمعیت عبور کرد و به عمارت خود رفت.

در میان بازار فروریخته،برخی با بهت به پشت بانو جیانگ که اهسته دور میشد خیره شده بودند، درحالیکه برخی برای خانه های سوخته و خراب خود میگریستند. برخی نیز به لی چینگ چیان که به دریایی از خون تبدیل شده بود چشم دوخته بودند.

یو چنچینگ زیرلب گفت:«مگه دقیقا صورتش چقدر خوشگله؟ چرا لی چینگ چیان تا چهرشو دید کینه اش از بین رفت؟ ینی مادام جیانگ واقعا خیلی خوشگلتر از هونگشائوعه؟»

مو شی حرفی نزد، ابروهای باریکش را درهم کشید و به خونی که زمین را لکه کرده بود خیره شد.

او میدانست که این مسئله به همین سادگی نیست. اینکه مادام جیانگ توانسته بود بلافاصله کینه اش را از بین ببرد مسلما بخاطر "زیبایی" نبود و دلیل دیگری داشت. وگرنه لی چینگ چیان مدام تکرار نمیکرد که به اشتباه متنفر بوده. از چه چیزی به اشتباه متنفر بوده؟

یو چنچینگ متوجه شد که حالت چهره مو شی انطور انتظار داشت نیست،پس با لحنی کاوش گرانه گفت: «شی-هه جون...»

مو شی سرش را تکان داد:«هرکسی راز خودشو داره. اگه نیازی نبوده ما بدونیم پس دلیلی برای پافشاری وجود نداره.

«اه..... باشه...»

«تو به عمارت یو برگرد. من میرم به اعلیحضرت گزارش بدم.»

یو چنچینگ اطاعت کرد و همین خواست که از انجا برود چشمش به چیزی افتاد و ناگهان از قدم ایستاد.

او جلوی یکی از خانه های کوچک بازار شرقی که با اتش درگیر شده بود رفت؛ ان خانه فقیرانه و محقر بود که از نگاه اول مشخص بود که محل زندگی خانواده ثروتمندی نیست اما روی پنجره های ان طلسم معنوی طلایی رنگی چسبیده بود...

ان طلسم، طلسم فناناپذیری خاندان یو بود.

بعد از اینکه از نزدیکر نگاهی انداخت متوجه شد نه تنها این خانه بلکه تمام خانه های اطراف همین طلسم را دارند. شاید بخاطر محافظت طلسم گرچه این خانه ها بخاطر اتش در استانه فروپاشی بودند اما کاملا نابود نشده و ساکنین ان نجات یافته بودند.

اما....

یو چنچینگ با دو انگشتش طلسمی را که دیگر استفاده شده بود برداشت و ابروانش را کمی در هم کشید.

واقعا تعجب برانگیز بود. طلسم فناناپذیری گران ترین طلسم خانواده اش بود. ان زمان که متجاوز در شهر میچرخید، همه میخواستند یکی از ان بخرند اما هر کسی از پس هزینه ان برنمیاد. عمویش حتی مجبور شد برای بیرون کردن بعضی از تهذیبگران دردسر ساز انها را دنبال کند.درحالیکه دایی چهارمش حتی زحمت توجه کردن هم به خود نداد.

این طلسم ها را ..... چه کسی پخش کرده بود؟

نام شخصی در ذهن یو چنچینگ نقش بست.

شخصی به سفیدی ریشه گل نیلوفر ابی که با بیماری گرفتار شده، و درحالیکه تکه پارچه ای گرم و لطیف روی پاهایش قرار داد بر صندلی چرخ دار چوبی مینشیند.

-جیانگ یه شوئه.

بله جیانگ یه شوئه همیشه بیش از حد حساس بود و با اینکه ناتوانی داشت و حتی نمیتوانست از خودش نگهداری کند، با قلب مهربانش ان طلسم را درست کرده و به مردم فقیر هدیه داده بود.

این فکر یو چنچینگ را کمی گیج و ناراحت کرد. از طرفی احساس میکرد روش های دایی چهارم و پدرش برای انجام کارها کمی ظالمانه است. و از طرفی دیگر، از بچگی نظرات منفی و تمسخر آمیز زیادی درباره جیانگ یه شوئه شنیده بود.

جیانگ یه شوئه هیچ توانایی نداره، فقط بلده چطوری روش های محرمانه خاندان یو رو بفروشه، برای بقیه مردم چاپلوسی میکنه تا خودشو معروف کنه. با خیانت و تقلب برای خودش اسم و رسم دست و پا کرده و ....

اما اگر جیانگ یه شوئه از روی مهربانی ان طلسم ها را به مردم فقیر هدیه نداده بود در فاجعه امروز تعداد بیشتری از مردم بیگناه در بازار شرقی جان میدادند....

یو چنچینگ با این شرایط نمیدانست چه فکری کند. سر و صدای اطرافش ذهن او را به هم ریخته بود و تصمیم را سخت تر میکرد.

او با خود فکر کرد *اینبار بین دایی چهارم و جیانگ یه شوئه، میشه دایی چهارم اشتباه کرده باشه....*

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: زندگی مشترک

فراری دادن علاقه و تمایلات قدیمی سخته... :)))))

هشتگ # شِر گویی های نویسنده:

مو شی و گو مانگ از چپتر بعدی با هم زندگی میکنن!!!!

راجب اون گوئوشی هم عجله نداشته باشید،قضیه لی چینگ فقط تله گوئوشی بوده، در اینده گوئوشی رو بیشتر میبینیم، همه چی دقیق و واضح توضیح داده میشه!!! امشب درست میخوام تا برای زندگی مشترک فردا اماده باشم! (سول: من نیز!)